**غزل شماره 57**

تقدیم به همسران شهدا خصوصاً همسران شهدای مدافع حرم

**باسمه تعالی**

**دارم امید عاطفتی از جناب دوست**

**کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست**

**دانم که بگذرد ز سر جرم من، که او**

**گرچه پری‌وش است، ولیکن فرشته‌خو است**

**چندان گریستم که هرکس که بر گذشت**

**در اشک ما چو دید روان، گفت کاین چه جوست؟**

**سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم**

**واقف نشد کسی که چه کوی است و این چه گوست**

**بی‌گفت و گوی زلف تو، دل را همی کشد**

**با زلف دلکش تو که را روی گفت‌وگو است؟**

**هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان**

**مویی است آن میان و ندانیم آن چه موست**

**عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام**

**زان بوی در مشامِ دل من هنوز بوست**

**دارم عجب ز نقش خیال‌اش که چون نرفت**

**از دیده‌ام که دم به دم‌اش کار شستشوست**

**حافظ بد است حال پریشان تو، ولی**

**بر بوی زلف یار، پریشانی‌ات نکوست**

**==================**

**دارم امید عاطفتی از جناب دوست**

**کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست**

گناهی کرده‌ام ولی از جناب دوست امید مرحمت و شفقت را قطع نمی‌کنم زیرا او کریم الشأن است. لذا اگر گناه‌کارم، ولی امید به عفو و مغفرت او دارم.

وقتی تاریخ ایثار و از خودگذشتگی گشوده شود و قافله‌ی شهیدان، گروه‌گروه در این مسیر سر از پا نشناسند، ماندن و تماشاگر این صحنه‌ها‌بودن چه اندازه سخت است. در آن حدّ که انسان در خود احساس گناه می‌کند، هرچند می‌داند آن عزیزان هیچ انتظاری نداشته باشند و در عدم یاری‌شان از ما بگذرند و خداوند کار ما را به حساب گناه نگذارد.

**==================**

**دانم که بگذرد ز سر جرم من، که او**

**گرچه پری‌وش است، ولیکن فرشته‌خو است**

می‌دانم و امیدوارم که از سر گناهم می‌گذرد و از آن‌ها چشم‌پوشی می‌کند، زیرا در عین آن‌که پری‌وش است، ولی در عین حال فرشته‌خو می‌باشد. لذا هر دو صفتِ پری‌وش‌بودن و فرشته‌خوبودن را با هم دارد.

او، همان شهید که فعلاً من با توجه به او سخن می‌گویم فراسوی محدوده‌های تنگِ محاسباتِ دنیایی، با ما برخورد می‌کند و اگر همچون پری، وجهی جسمانی دارد بیش از آن، وجهی ملکوتی و فرشته‌خویی بر او حاکم است و نگاهش به همه‌چیز نگاه قدسی و فرشته‌گونه است و همین امر موجب شده که فراق او با من چه‌ها که نمی‌کند.

**==================**

**چندان گریستم که هرکس که بر گذشت**

**در اشک ما چو دید روان، گفت کاین چه جوست؟**

آن‌قدر در فراق او گریستم که هرکس از اشک چشم ما گذشت و جریان آن را دید، حیرت‌زده گفت این چه چشمه و جویباری است؟

راز اشکی که در این دوران از طریق شهدا به ما برگشته است، بسیار حیرت‌آور است، شاید سال‌ها باید بگذرد تا بفهمیم در این اشک‌ها چه افقی نظاره می‌شد و می‌شود. هرچه هست در درون این اشک‌ها پیام سردارانِ بی‌سر نهفته است که خطاب به معبود خود در این تاریخ گفته‌اند.

**==================**

**سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم**

**واقف نشد کسی که چه کوی است و این چه گوست**

در هوای کوی تو سرهای خود را همانند گویِ چوگان باختیم و هیچ‌کس واقف نشد و مطلع نگشت که این کوی چه جایگاهی در این تاریخ دارد و این گوی چه گویی است که تا این‌جاها می‌تواند خود را فدا کند. این فداکننده چه کسی است و در پای چه کسی فدا شده. تنها کسانی شایسته‌ی فهم چنین رخدادی هستند که معنای عشق نسبت به حقیقت را بشناسند و حقیقت را در آینه‌ی رخدادهای تاریخی لمس کنند و در جذب زلف حضرت محبوب سر از پا نشناسند.

**==================**

**بی‌گفت و گوی زلف تو، دل را همی کشد**

**با زلف دلکش تو که را روی گفت‌وگو است؟**

زلف دلکش تو بدون گفت‌وگو دل را می‌کشد، اساساً با زلف دلربای تو چه کسی را مجال و یارای گفت‌وگوکردن هست.

همه‌ی قصه‌ی این جانبازی‌ها و فداکاری‌ها در یک کلمه نهفته است و آن جذبه‌ای که جمال تو در ما شکل داده است، قصه‌ی عشق‌بازی با حقیقت دوران است. این‌جا، جای گفت‌وگو نیست. چیزی در این تاریخ ظهور کرده است که با عمل می‌توان از آن خبر داد و نه با سخن‌گفتن و دهان بازکردن.

**==================**

**هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان**

**مویی است آن میان و ندانیم آن چه موست**

دهان در این‌جا هیچ است و از آن نام و نشانی نمی‌بینیم. مویی در میان است و ندانیم آن چه مویی است.

آن دهانی که بتوان با آن سخن گفت در میان نیامده و نشانی از آن ندارم. مویی بس باریک در میان است که ندانم چه مویی است، هرچه هست رخدادی که پیش آمده است لطیف‌تر از آن است که به زبان آید. تنها می‌تواند عشق را در این زمانه امکان‌پذیر کند و به عشق ربّانی معنا بخشد، تا زبان‌ها از گفتن باز ایستند و میان وحدت و کثرت یک مو بیشتر فاصله نباشد در آن حدّ که وحدت، همان کثرت است، کثرتی که تنها آینه‌ی یگانگی اوست و کثرت، همان وحدت است زیرا تنها او را نشان می‌دهد.

**==================**

**عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام**

**زان بوی در مشامِ دل من هنوز بوست**

دیر زمانی است که از زلف تو بویی به من رسیده و هنوز آن بو در مشام من باقی است و بعد از گذشت سال‌ها هنوز آن را حسّ می‌کنم.

هرچه هست ظاهراً مدت‌هاست از آن عشق‌بازی با حقیقت دوران یعنی به صحنه‌آمدن فداکاری‌ها برای آن گذشته است - تو بگو منظور دفاع مقدس ما منظور باشد- ولی بوی آن ایثارها همچنان در مشام من مانده و چیزی نیست که بتوان آن را فراموش کرد، تنها با آن زندگی می‌توان کرد.

**==================**

**دارم عجب ز نقش خیال‌اش که چون نرفت**

**از دیده‌ام که دم به دم‌اش کار شستشوست**

از نقش خیال او عجب دارم که چگونه از چشم من نرفت، با این‌که دائماً کار دیده‌ی من با اشک‌هایی که می‌ریزد، شستشو می‌باشد و در فضای عشق به او اشک امانم نمی‌دهد، با این‌همه نقش خیال او همچنان در دیده‌ی من پایدار است.

با این‌که با یاد آن ایثارها اشک‌ها می‌ریزم، ولی یاد آن صحنه‌ها چیزی نیست که از منظر من رخت بربندد و به نقشی که در خیال من ایجاد کرده است پشت کنم.

**==================**

**حافظ بد است حال پریشان تو، ولی**

**بر بوی زلف یار، پریشانی‌ات نکوست**

جناب حافظ خطاب به خود در چنین فضایی که از درون‌اش این غزل سرودن آغاز کرده است، می‌گوید: این‌چنین پریشان‌حالی که به‌کلّی از خود بی‌خود شده‌ای، خوب نیست، ولی از آن طرف وقتی پریشان‌حالی به جهت وزیدن بوی زلف یار باشد، چیز خوب و نکویی است.

آری! قبول دارم این‌همه چون جناب رباب به یاد محبوب سوختن مرا از زندگی باز داشته و پریشان‌حالم کرده، در آن حدّ که دیگر یک لحظه به خود نیستم ولی گویا با آن یاد به‌سربردن از همه‌ی سر و سامان‌ها نکوتر است. به‌سربردن با یاد شهید، از طرف همسران شهدا. یا یاد شهدا برای یارانِ به‌جا مانده‌شان. یا یاد شهدا برای منِ جامانده که تنها نظاره‌گر افقی می‌باشم که در پیش است. چه نیکو است باقی‌ماندن در این «یاد». در این‌جا باید امکان زندگی را جستجو نمود.

والسلام